

# زن و فریب

بهترین و پرفروشترین کتاب سال ۱۹۵۱ که فقط در عرض شش ماه  
بیش از ده میلیون نسخه از آن در آمریکا و اروپا بفروش رفته و  
بچهارده زبان ترجمه گردید

بقلم نویسنده معروف فرانسوی:

خانم ریمنوند ماگار

ترجمه:

محمد علی شیرازی

از انتشارات مجله ماه نو

بها: ۲۵ ریال

با جلد زرکوب ۴۰ ریال



### داستان ممتاز ماه نو

دارنده امتیاز: محمدعلی شیرازی

هفته اول هر ماه منتشر میشود - تکفروشی (۲۵) ریال

بهای اشتراك: يكساله (۱۲ شماره) در ايران (۳۰۰) ریال

» » » » در خارج (۴۰۰) ریال

## خانم ریموند ماکار مولف داستان

نام ریموند ماکار هنگامی بر سر زبانها افتاد و در عالم مطبوعات شهرت یافت که عمر وی از بیست سال تجاوز نکرده بود. ریموند ماکار برای دفاع از حق زنان قیام کرده و مردان را مخاطب قرار داده چنین گفت:

«زن مخلوقی است از پوست و گوشت و استخوان و دارای امیدها و تمایلاتی که مرد باید بدان توجه داشته باشد و لا اقل نیمی از این امیدها و تمایلات را بر آورد تا زن خوشبخت و سعادت مند گردد و اگر زن خوشبخت شود دنیا هم خوشبخت و اگر بدبخت شود دنیا هم بدبخت میشود!!»

اولین نالیف ریموند ماکار کتابی بود بنام: «ای زن وظیفه تو بچه داری است!». این کتاب بسیار مفید و ابتکاری بود، زیرا زنی داستان طفل خود را از هنگامیکه چون جنینی در رحمش حرکت میکرد، تا موقعیکه دنیا آمده و روشنائی دنیا را دید، بشکل کتاب گرانبھائی بمردم دنیا تقدیم نمود. این کتاب چون يك وحی آسمانی و ندای مقدسی در مردم تأثیر کرد، بطوریکه «پول ژیرالدی» بزرگترین شعراى فرانسه آنرا «سرود مادری» خواند.

معقول نبود که چنین کتاب مفیدی در فرانسه منتشر شود و آکادمی فرانسه درباره آن اظهار نظر نماید. اعضای آکادمی فرانسه تشکیل جلسه داده و مقرر داشتند جائزه اول ادبیات آن سال را بمولفه کتاب: «ای زن وظیفه تو بچه داری است» بدهند.

ریموند پس از آن سه کتاب اخلاقی و اجتماعی دیگر منتشر کرده که هر سه کتاب مورد استقبال شایان از طرف خوانندگان اروپائی و امریکائی قرار گرفت.

«ریموند ماکار» شهرت بسزائی در جهان پیدا کرد و در اغلب کتب خود از حقوق زن دفاع نموده است، ولی مقصود ریموند ماکار از دفاع از حقوق زن این نیست که زنان بمیدانهای کار و فعالیت حمله آورند و جای

مردان را اشغال نمایند ، بلکه نظر این نویسنده بزرگ و توانا ایستکه کشور زن «خانهاش» میباشد و تاج و تخت این کشور بر روی شالوده عشق و مصالح مشترك بین زن و شوهر از یکطرف و بین آنها و بین اطفالشان از طرف دیگر استوار است .

ریسوند ما کار روزنامه‌ای در پاریس منتشر میکند بنام «زن» و این روزنامه بزرگترین و پرتیراژترین روزنامه‌های زنانه در جهان بشمار میرود ، زیرا بیش از پنج میلیون نفر این روزنامه را میخوانند ؛ و ایستگاه‌های رادیومی کشورهای جهان مهمترین مقالات آنرا بده زبان پخش می‌کنند .

ما خوشوقتیم که ترجمه کتاب اخیر این نویسنده بزرگ را بنام «زن دلفریب» تقدیم خوانندگان ارجمند مینمائیم ، کتابی که فقط در عرض شش ماه ده میلیون نسخه از آن در اروپا و امریکا بفروش رفت و در عرض همین مدت بچهارده زبان ترجمه گردید !!

## قسمت اول

-۱-

### شوهر و معشوقه اش

زن دلفریب بایک دنیا عشوه و ناز داخل اتاق کار و کیل داد گستری شد. بوی خوشی فضای اتاق را معطر میساخت!...

و کیل داد گستری بانگرانی زیاد داخل اطاق گردید و در را از پشت سر محکم بست و مانند کشاورزی که گندم را درو میکند، زن دلفریب و جوان را در آغوش کشیده و سینه خود را بسینه او چسبانده!...

ولی زن دلفریب توانست خود را از بازوان و کیل داد گستری خارج کند. و کیل داد گسترء افریاد بر آوردند: «مگر می ترسی؟!»

زن دلفریب پاسخ داد: «تو خشن و وحشی هستی!...»  
و کیل داد گستری گفت: «بقدری تو دلفریب و زیبایی که صبر و قرار از کم ر بوده ای!...»

زن دلفریب گفت: «ولی این عذر کافی نیست!...»

و کیل داد گستری با تضرع و التماس گفت: «ژینای عزیز... بیا در آغوش من» زن دلفریب از جای خود حرکت نکرد، مرد بسوی او پیش رفت، ولی زن او را در جای خود متوقف ساخته گفت: «بیهوده سعی و کوشش مکن!... تا آنچه را که باید از زبانت بشنوم، نگوئی، بهیچ چیزی نائل نخواهی

شد، فهمیدی چه گفتم؟!»

و کیل دادگستری گفت: «من چه بگویم؟!» زن دلفریب گفت: «تو میدانی!..» بدینگونه زن میخواست و کیل دادگستری را بازیچه خود قرار داده گاهی او را امیدوار و زمانی نا امید سازد و مثل اینکه لذت زیادی از تسلط و حکمفرمائی خود بر این فرد ضعیف و سرگردان که حس شهوت بر او غلبه کرده است، میبرد! آری این و کیل دادگستری دانا و فهمیده بقدری خود را پست و ناتوان نشان داد که مانند او باشان با صدای ضعیفی گفت: «می‌میرم برای لبان زیبایت... جانم بقربانت!..» اما زن دلفریب بوی چنین پاسخ داد: «ولی من این جملات را مکرر از تو شنیده‌ام!..»

مردنگاهی از روی شهوت و خریداری بر زن دلفریب افکند، بطوری که معلوم بود می‌خواهد با آن نگاههای بی‌شرمانه، زن را در برابر خود لخت و عریان ببیند، آنگاه بدون اختیار چنین گفت: «چقدر مایلم سر خود را بر روی سینه مرمری و برجسته‌ات قرار دهم!..»

زن دلفریب خندید و گفت:

... ولی خواهی سوخت!..

مرد تصمیم گرفت خود را از افکار پلید و شیطانی که در سر او رخنه کرده بود برهاند، و از اینرو کمی بر سر عقل آمد و بزین دلفریب نگاه کرد و دید که وی جامه شیک و جدیدی بر تن کرده و منتظر است که او در باره آن جامه اظهار نظر بنماید. مرد با لحن معذرت خواهی گفت: «مرا ببخش، در تاریکی درست جامه زیبایت را ندیدم!»

آنگاه يك قدم بزین دلفریب نزدیکتر شد و گفت: «راستی جامه زیبائی است» زن دلفریب گفت: «خواست کجا بود که زیبائی جامه

مرا ندیدی؟»

او پاسخ داد: «ولی من تاپیش از امروز آنرا برتن تو ندیدم»

زن دلفریب گفت: «عقیده‌ات درباره آن چیست؟»

مرد گفت: «راستی جامه قشنگ و گرانبهائی است»

زن بالحن رضایت بخشی گفت: «من این جامه را از پاریس خریده‌ام

تاحس حسادت زنان شیک پوش را برانگیزم» آنگاه خنده بلندی کرد و مثل

این بود که از تأثیر قوه دلفریبی خود خوشحال است.

اما مرد که زن دلفریب را خوشحال و راضی دید، از فرصت استفاده

کرده و خود را بوی نزدیک ساخت و او را محکم در آغوش کشید، زن

بیپوده سعی و کوشش میکرد خویشتن را از بازوان مردیکه شهوت بر او

غلبه کرده بود، خارج سازد، زیرا وی حاضر نبود بهیچ فیمتی شکار خود را

از دست دهد... اولبان خود را محکم بر روی لبان زن دلفریب گذارد و فشار

داد و وقتی متوجه شد مقاومت وی کم میشود، لبان خود را از روی لبان

زن برداشت و گردن و سینه بلورین وی را غرق بوسه نمود. زن فریاد

کرد: «چرا اذیتم میدهی... آخرش مرا میکشی!..»

ولی مرد بفریاد او اعتنائی نکرد و مثل این بود که بوی زن دلفریب

هرگونه اختیاری را از او سلب کرده است، از اینرو فریاد بر آورد: «ژینا..

من ترا بحد پرستش دوست می‌دادم و از بوی تو که سحر و جادوی زن را در

برابر من مجسم می‌سازد، خوشم می‌آید!..»

ژینا که نیرویش رو بکاهش رفته بود، با التماس از مرد خواست که او را

رها کند، ولی مرد چنین نکرد، و زن دلفریب گفت:

«اگر میخواهی مرا هلاک کنی، عاقل باش و مرا رها کن!..»

مرد گفت: «چگونه ترا رها کنم؟»

وی پاسخ داد: «تو میدانی که من امشب از آن تو خواهم بود، آیا نمیتوانی چند ساعت انتظار بکشی؟»

ویکمرتبه بازوان مرد سست شده و زن دلفریب خود را از آغوش وی بیرون ساخت و نگاه هر دو آنها متوجه در گردید و لحظه‌ای ساکت ماندند، در حالی که سرتا پاهیلر زیدند. آنان صدای در را شنیدند، و مثل این بود که شخصی میخواست گیره در را بپیچاند و داخل شود!...

مرد در حالی که رنگ از رویش پریده بود، گفت: «آیا شنیدی؟» زن گفت: «آری شنیدم» لحظه‌ای سکوت برقرار شد و پس از آن وکیل دادگستری در تعقیب سخنان خود چنین گفت: «مثل اینکه شخصی پشت در بود!..» زن دلفریب بانگرانی و صدای ضعیفی گفت: «یقیناً همسرت بود!..» مرد پاسخ داد: «ولی او چیزی نمیداند و ممکن نیست از رابطه ما آگاه شود.»

زن دلفریب گفت: «آیا اطمینان داری که او اطلاعاتی در این باره حاصل نخواهد کرد؟»

مرد پاسخ داد: «کاملاً اطمینان دارم. یقیناً خادمه بدون تعمد و قصدی در اثناء عبور دست بدرزده است!..»

زن دلفریب فکری کرد و گفت: «شاید همینطوری که میگوئی باشد» آنگاه وکیل دادگستری برای اینکه هر گونه شبهه و سوءظنی را بر طرف کرده باشد، با صدای بلندی گفت:

«خانم، مطمئن باشید، من تا چند روز دیگر بنام شما و شریکتان دادخواستی تنظیم نمود و دعوای شما را در محکمه مطرح خواهم نمود و



صدور صدحکم بنفع ماصادر خواهد شد ! »

زن دلفریب پی بنیرنک و کیل دادگستری برده گفت : « آقای وارگو ... خواهش میکنم زودتر عرضحال را تقدیم دادگاه نمائید ، زیرا این بدهکار بدجنس در پرداخت دین خود بسیار تسامح و تعلل میکند و بیهوده من چندین بار از او درخواست پرداخت وجه را کرده ام ... این شخص از وقتیکه شوهرم درگذشت ، رفتارش نسبت بمن تغییر کرد . »

آنگاه و کیل دادگستری جلو افتاده و در را باز کرد و نگاهی بر سالون افکند ولی کسی را نیافت ، از اینرو در حالیکه بازن دلفریب خدا حافظی میکرد ، چنین گفت :

« گمان میکنم صلاح تو من در این باشد که بدیدن من باینجائی ، و ملاقات ماهمیشه در همانجائیکه میدانی صورت گیرد . »

زن دلفریب گفت : « تو راست میگوئی ، مادر آنجا میتوانیم در کمال آسودگی و اطمینان باهم صحبت کنیم »

وقتی آن دو بدر خارجی رسیدند ، و کیل دادگستری در برابر زن دلفریب خم شده و گفت : « خانم از اینکه بمن اعتماد دارید متشکرم و یقین بدانید دعوی شما را در دادگاه مطرح نمود و با جدیت تمام آنرا تعقیب و دنبال خواهم کرد . »

آنگاه و کیل دادگستری بدفتر کار خود برگشت ، در حالیکه هم‌اکنون درباره آن زن زیبا و دلفریب که تقدیر وی را در سر راهش افکنده بود فکر و اندیشه میکرد ! ..

آن زن دلرباییکه خداوند ب عمر شوهر بیچاره اش خاتمه داد و

بجوار خود برده تازوجه زیبایش بدون دردسر و مزاحم در کنار او (و کیل دادگستری) باقی بماند !!

### همیشه پرچسبته !

مارت برونیلیه همسر و کیل دادگستری با سرعت هرچه تمامتر از آن سالون شوم فرار کرد و باپای لرزان و چشمان گریان باشکو به دوم عمارت که در آن زندگی میکرد شتافت. ( و کیل دادگستری اشکوبه اول را دفتر کار خود قرار داده و در اشکوبه دوم بازن خود مارت برونیلیه زندگی میکرد !! )

بیچاره زن دست خود را بر دیوار گذاشت تا از شدت نأثر و ضعف بر زمین نیافتد؛ وای کاش بر زمین میافتاد و میمرد، ولی عشق بزندگان او را وادار کرد به رزحمتی شده است خود را باتاق خویش برساند و در آنجا صحبت‌هایی را که بین شوهرش و معشوقه دلفریبش رد و بدل شده بود تکرار نماید، زیرا وی سخنان آنها را از پشت در شنید و دانست که شوهرش چه خیانت بزرگی نسبت بوی مینماید. بیحال خود را بر روی تخت افکنده و مثل این بود که جان از بدنش خارج میشود !..

او بدینحال مدتی باقی ماند و پس از آن فریاد بر آورد: « آه جیرارد، چه بر سرم آوردی ! »

برزن بیچاره بسیار سخت و گران آمد که شوهرش «جیرارد» با آن زن دلفریبیکه حاضر است بدن خود را بهر مردی که بتواند او را بسوی تخت خواب خود بکشانند، رابطه نامشروع پیدا کند، و بیشتر بر او گران

آمد وقتی دید جنایتکار فردی است که چون بتی او را میپرستیده و محرابی برای پرستش او ساخته ولی اکنون باتیسه خیانت آن محراب مقدس را ویران ساخته بطوری که هیچگونه اثری از آن باقی نمانده است!..

مارت در این فکر افتاد که خود کشی کند، ولی فوری پی برد که يك آفریده بیگناهی از اینکار محروم از مهر مادری میشود!... مارت بی اختیار با صدای ضعیفی این کلمات را بر زبان آورد: «باید بخاطر طفل کوچکم ژان زنده بمانم... او بیش از چهار سال ندارد و احتیاج زیادی بمواظبت و محبت من دارد!»

باز هم سخنان شوهر خائنش را با معشوقه اش «زن دلفریب» بخاطر آورد و چنین حس کرد که عقل میخواد از سرش پرواز کند و قلبش از قفس سینه اش خارج گردد!! بایک حرکت اتوماتیکی پنجره را باز کرد و بیرون را نگرید دید که مردم در رفت و آمدند ولی او نمیتوانست چهره آنان را ببیند جز چهره شوهرش باقیافه جدید، یعنی قیافه خیانت و بیوفائی!..

اواز خود میپرسید که علت خیانت شوهرش نسبت بوی چیست، زیرا هرگز مرد بدون علت و جهت چنین خیانتی نمیکند! آیا او از وظیفه خود چون زوجه ای، نسبت بشوهر خویش کوتاهی کرده است؟! و آیا یکی از خواهشهای او را بر نیاورده است؟! آیا او هر وقت شوهرش میخواست خود را تسلیم او نمیکرد و همه چیزش را در اختیارش نمیکذاشته، در حالی که وی بحکم طبیعت آرام و کم روئی و نجابت فوی العاده اش نمیتوانسته باشوهرش هنگامیکه مست شهوت وغرور میشد؛ روبرو شود؟!!

جواب او بر این پرسش این بود که وی وظیفه خود را در این باره نسبت بشوهرش بوجه کامل ادا کرده است، پس چرا شوهرش بوی خیانت کرده

و بازن دیگری رابطه پیدا کرده است!

و یکمرتبه صدای شوهرش را که بمعشوقه‌اش چنین میگفت  
بخاطر آورد:

«چقدر مایلم سر خود را بر روی سینه‌مرمری و برجسته‌ات قرار دهم»

و همچنین پاسخ زن دلفریب بخاطرش آمد: «ولی خواهی سوخت!..»

باز هم دنبال علت خیانت شوهر خود گشت و یکمرتبه مثل اینکه

زن دلفریب با جواب میدهد، چهره آن زن در نظرش مجسم شد و مارت

فوری چهره خود را با صورت آن زن دلفریب مقایسه کرد و پس از آن مقایسه

چنین گفت: «چهره او گیرای عجیبی دارد، اما صورت من آرام است» آنگاه

اوصاف چهره خود را بدینگونه شرح داد: «بینی من پهن و زشت است و این

هم گناه من یا آفریدگار نیست، زیرا ادایه‌ام در کودکیم درست از من مواظبت

نکرده و عدم مراقبت سبب شد که محکم بر زمین بخورم و بینیم معیوب شود!

سپس نگاهی به چشمان خود کرد و گفت: «چشمانم آنگونه نیست

که شعراء درباره آن بگویند: (چشمان زیبا و درشتی است که نور

آسمانی از آن میدرخشد!..) زیرا بف آلود بودن پلکان سبب شده است

چشمانم نتواند خودنمایی کند!..»

مارت لحظه‌ای سکوت کرد و پس از لحظه‌ای در تعقیب سخنان

خود گفت:

«ولی شاعر میتواند عشق و محبت مرا در آسمان چشمانم بخواند، زیرا

در رنگ قشنگ چشمان آیم هیچ چیزی یارای برابری را ندارد جز

رنگ آسمان!!

و مثل اینکه پی بضعف این منطق برده باشد چنین گفت: «ولی تنها

این کافی نیست و حتما مردان زن زیبا و دثر با رادوست میدارند و دیگر برای آنان فرق نمیکند که آن زن زیبا و دلفریب باهوش و حساس و دارنده قلب پراز مهر و محبت باشد یا این صفات نیکو را نداشته باشد...» و جیرارد هم چهره زیبای خواهد، و چهره منم بدبختانه زیبا نیست!..»

آنکاه برگشته و پشت بآئینه کرد و مثل آن بود که آئینه را که معایب او را بانگونه واضح و آشکار کرده بود سرزنش و ملامت می کند، پس از آن با تلخی و اندوه فریاد بر آورد: «من چهره زشتی دارم و بعلت همین زشتی، زینا، زن دلفریب، شوهرم را از دستم ربود. آه پروردگارا... چه نگرانی و عذاب بی پایانی برایم ایجاد نموده ای!..»

ناگهان فکری بخاطرش رسید و در حالیکه بساعت نگاه میکرد گفت: «بنزدا و خواهم رفت»  
آنکاه پالتوی خود را پوشید و با سرعت هرچه تمامتر از خانه خارج شد.

## مرد برای اینکاه وظیفه مردی را انجام دهد خلق

### شده است

ماتر بخانه مادر بزرگ خود رفت و داخل اتاق شد و دید که مادر بزرگش نزدیک رادیو نشسته و بصدای آوازی گوش میدهد، و همینکه ماتر وارد اتاق شد؛ مادر بزرگ چهره اش را بوسید و گفت: «آیا این صدای مرا میشناسی؟! این صدای مادر بزرگت است، یعنی صدایی که بیست سال پیش آنرا در صفحه ضبط کرده اند!» در این موقع مادر بزرگ متوجه پریدگی رنگ

مارت گردید و گفت: «عزیزم چرا رنگت پریده... مگر کسالتی داری؟»  
- آه مادر بزرگ... اگر بدانی...

- زود حرف بزن... بگو ببینم چه شده است؟ آیا شوهرت مریض است؟!  
- خیر...

- پس یقیناً پسرت ناخوش شده است؟!

- خیر... پسر من ناخوش نیست!..

- زود باش بگو ببینم چه اتفاقی رخ داده است؟!

- قضیه مربوط به جیرارد است.

- آیا واقعهای برای او اتفاق افتاده است؟

- او بمن خیانت می کند!..

- خوشحال باش که او مریض نیست و واقعهای برای او رخ نداده است!

- آیا بنظر شما خیانت شوهر يك امر عادی است؟!

- چرا خیانت شوهر يك امر مهمی است، ولی کمی تعقل و دانائی آثار

آنها از بین میبرد!..

من پی باندوه و بیچارگی تومی برم، ولی اغلب زنان بسر نوشت تو مبتلا

میباشند، و آنان قربانی خیال خود هستند، آن خیالی که سبب ناامیدی و

بدبختی آنان میشود!.. زن تا مویش سفید نشود پی باین حقیقت نمی برد

که طبیعت مرد را برای این خلق کرده است که وظیفه مردی را انجام دهد

و از اینرووی تسلیم غریزه شهوت خود میگردد ولی چه بسا این تسلیم شدن

وی در برابر نیروی غریزه شهوت ابتدا در قلب و احساسات او موثر واقع

نشود و ممکن است او قلباً ترا دوست بدارد ولی از حیث شهوت بتو

خیانت کند!!

- من از کلام شما سردر نمیآورم و بآن اعتراف نمیکنم

مادرت بی اختیار بنای گریستن را گذاشت و اشکهایش دست مادر بزرگش را تر کرد. مادر بزرگش متوجه شد که نمیتواند بگذارد نوه اش تسلیم یأس و ناامیدی گردد، از اینرو برای نجات دادن او گفت:

- مگر چه رخ داده است؟

- مادر جان ... اگر بدانید شوهر پست و خائتم باچه لحنی صحبت میکرد؟! من کلمات او را تادم مریک بخاطر خواهم داشت.

آه شما نمیدانید چگونه میخواست آن زن دلفریب را در آغوش کشد و هرگونه تمتع و لذتی را از او برگیرد! و اگر شما عشوه ها و خنده ها و آه های آن زن را میشنیدید، میدانستید که چرا اینقدر رشک و حسادت بمن دست داده و بدبخت و بیچاره شده ام!.. بخدا سوگند که من هرگز خیانت شوهرم را نخواهم بخشید، او برای خیانت خود هیچگونه عذر و بهانه ای ندارد! آیاتابحال اتفاق افتاده که او یکمرتبه از من بخواهد خویشتن را تسلیم او نمایم و من خواهس او را رد کنم؟! اکنون من بر میگردم و داخل اتاق کار او میشوم و عمالباو میفهمانم تاچه حد از او متنفرم و بیزارم و تاچه اندازه در نزد حقیر و پست است و باو خواهم گفت که فردا چه اقدامی علیه وی خواهم کرد!..

مادر بزرگ در این فکر افتاد که چکند تا از خشم و برانگیختگی نوه اش بکاهد و یقین حاصل کرد که هر نصیحتی که باو بکند بآن عمل نخواهد کرد و فقط یک راه برای نجات نوه خود از یأس و ناامیدی بنظرش رسید و آنهم این بود که او را زندگانی خوشبین سازد، باین معنی که وی را بر این وادارد که انتقام خود را از معشوقه شوم «زن دلفریب» بگیرد و جیرارد را

از چنگالش بیرون آورد ...

مادر بزرگ که متوجه شد عملی ساختن این نقشه بسیار سخت و دشوار است و شاید نوه اش نتواند از عهده آن بر آید ، تصمیم گرفت بنوه خود در این باره کمک و مساعدت کند ، از اینرو بوی چنین گفت :

- تصمیم گرفته ای که فردا چه کنی ؟!

مارت پاسخ داد : « تصمیم گرفته ام که فردا درخواست طلاق بکنم »

- طلاق ؟! آیا گمان میکنی که وی از طلاق بدش میاید ؟!

- اگر بدش نیاید ؛ خوشش نیز نخواهد آمد !

- بلکه برعکس خوشش خواهد آمد ، زیرا وی از قید و بند زناشویی

رهائی خواهد یافت و با کمال آزادی و بدون رقابت با معشوقه خود مشغول

عیش و نوش خواهد گردید .

مارت گفت :

شمار است میگوئید .

- اگر جای تو بودم بطریق دیگری از وی انتقام می گرفتم

- بچه طریقی مثلاً ؟!

- از طریق آرتیستی و هنر ... اکنون پالتو و پیراهن خود را بیاور

ثابتویا ددهم !

- مادر بزرگ ، من از حرفهای شما سردرد نمیآورم

- لازم نیست سردرد بیاوری ... هر چه میگویم بآن عمل کن

- مارت پالتو و پیراهن خود را بیرون آورد و بازیر پیراهنی در برابر

مادر بزرگ خود ایستاد .

مادر بزرگ خیره اندام زیبای او را نگریست و گفت :



- بسیار خوب ... خیلی عالی است ، اکنون زیر پیراهنی خود را بکن !!

- زیر پیراهنی خود را ؟! این غیر ممکن است .

- آیا از مادر بزرگ خود خجالت میکشی ؟! آیا یاد نداری

هنگامیکه مریض بودی چقدر بدن ترا مالش داده و روغن

مالی کردم ؟!

مارت پیراهن زیر خود را هم کند . مادر بزرگش با زهم بوی امر کرد

پستانبند خود را هم بر طرف سازد ، مارت امر مادر بزرگ را از روی

ناچاری اطاعت کرد و گفت :

- ولی من نمیدانم انتقام گرفتن من از شوهرم چه ارتباطی باین امر دارد

که من لخت در برابر شما بایستم ؟!

مادر بزرگ گفت :

- اکنون بقیه لباس خود را از تن بیرون آور تا لخت مادر زاد گردی ، و

اگر از من خجالت میکشی ، آئینه بنگر و بمن نگاه مکن !!

لحظه ای مارت مترددماند و پس از آن امر مادر بزرگ خود را اجرا

کرد ، و همینکه لخت و عریان در برابر مادر بزرگ ایستاد ، مادر بزرگش

ایستاد ، مادر بزرگش فریادی از روی تعجب و آفرین بر کشید و گفت :

- بدوز اغراق و تعریف میگویم که ستارگان زیبای هوایو و دهم

اندامی زیبایی اندام تو ندارند ... الحق که خیلی خوش اندامی !. نگاهی

بسینه و پستانهای برجسته و رانهای شهوت انگیز و ساق و پای خوشترکیب

خود بیافکن !!

- مادر بزرگ ... آیا مرا تمسخر و استهزاء میکنی ؟!

- خیر ، جدی با تو صحبت میکنم .. تو زیباترین اندام را در قرن بیستم

دارا میباشی! مارت در برابر آئینه ایستاده و خیره به بدن سفید و  
خوشرکیب خود نگاه کرد و باخوشحالی گفت

- این اولین مرتبه است که بدن لخت خود نگاه کنجگاوانه میکنم.  
و مثل اینست که بدن زن دیگری را میبینم، ولی صورتم را چه بکنم؟!  
- عقیده تو بر اینکه چهره ات زیبا نیست. ترا مأیوس نموده و دیگر  
نمیگذارد زیبایی بدن و هوش و ذکاوت خود پی ببری.

باز هم مادر بزرگ ساکت ماند تا بار دیگر زیبایی اندام نسوه خود را  
بدقت نگاه کند و لحظه ای نسبتاً طولانی حکم فرما شد، پس از آن مادر  
بزرگ چنین گفت:

- خداوند هر گونه، تناسب اندام را برای تو آفریده است و وقتی  
بتو نگاه میکنم چنین بنظرم میرسد که خوش اندامترین زنان جهان را در  
برابر خویش میایم!..

- آیا این سخنان را از روی حقیقت و راستی میزنید؟!.

- مگر چشم نداری تا ببینی خداوند چه بدن زیبا و خوشرکیبی که  
شایسته هر گونه عشق و محبت است بتو عطا کرده است. مارت برای بار دوم  
در برابر آئینه ایستاده و گفت:

- تربیت دینی که در کلیسا با آن فرا گرفتم و رسوم و عاداتی را که  
شوهرم بر من تحمیل نموده است، سبب شد که من بی زیبایی اندام و حقیقت  
زن بودن خویش نبرم و با اینکه شوهرم از حیث قلب و اندیشه همچنان  
باکره و بی آرایش باقی بمانم، ولی اکنون ای مادر بزرگ دانستم که من  
زن هستم.

مادر بزرگ متوجه شد فرصتی را که دنبالش میگشته بچنگ آورده.

است، از اینرو چنین گفت :

- این زنیکه «ژینا» نام دارد کیست؟

زن فریب خورده و خیانت دیده با زهم احساس یأس و ناامیدی و درد شدیدی در قلب خود نمود، ولی چیزی نگفت و ساکت ماند. مادر بزرگ در تعقیب سخنان خود چنین گفت :

- بعضی‌ها میگویند که ژینا اندام بسیار زیبا و موزونی دارد.

مات باخشم و حسادت تمام فریاد بر آورد:

کی چنین سخنی میگوید؟

- درست بخاطر ندارم که از چه کسی این کلام را شنیدم ولی...

- هر کس این کلام را بشما گفته است نمیدانم معنی زیبایی چیست،

ژینا بدن کوچک و باسن پهنی دارد و علاوه بر این ساق‌پاهایش خیلی لاغر و خشکیده است!

- پس زیبایی تو با زیبایی او قابل مقایسه نیست؟!!

- هرگز... او ابدان خوبی ندارد.

- پس چرا اعلان جنگ با او نمیکنی و او را شکست نمیدهی؟!!

- اعلان جنگ با او بکنم؟ برای چه؟!!

- برای اینکه شوهر خود را از او مسترد داری!..

- آیامن پیروز خواهم شد؟

- قضیه بستگی بفعالیت تو دارد، و چون اسلحه نو قوی تر است حتما

پیروز خواهی شد!..

- مقصودت کدام اسلحه است؟!!

- مقصودم زیبایی اندامت میباشد، تو دارای سینه و شکم و ساق و

بازو و رانهای بسیار زیبایی و اگر مجسمه‌سازی بخواهد نمونه اندام کامل را در مجسمه‌ای اشکار سازد، بتوروی خواهد آورد تا وحی و الهام بگیرد!.. ولی شوهر من ابدام توجه زیبایی اندام من نشد.

- برای اینکه تو نخواستی از زیبایی اندام خود آنگونه که باید و شاید استفاده کنی و نظر شوهر را بآن جلب نمایی و تو مثل یک دختر خجول و سربزیر و پاکدامن با او رفتار کرده‌ای!..

- طبعاً چون محجور و سربزیر و پاکدامن بار آمده‌ام، نمیتوانستم با وی با پرویی و عشوه و ناز رفتار کنم

- پس تعجبی در این نیست که شوهرت متوجه زیباییهای اعضاء نهانیت نگردد!..

- آری، او متوجه زیبایی اندام نگردیده و نسبت ببدن من همیشه با احترام رفتار میکرد.

- مگر نمیدانی گذاردن احترام ببدن یکنوع حرمان و ناکامی است که تو بهای آنرا میپردازی!.. مقصود شما را نمیفهمم.

- مرده همیشه خواهان عشوه و ناز و دلفریب است و اگر آنرا در همسر خویش نیابد دنبال آن درزن دیگر میگردد!..

- وای من انتقام خود را خواهم گرفت...

- من هم قول میدهم در این باره بتو کمک و مساعدت کنم

- شما از من می‌خواهید که چکنم؟

- یک چیز، و آن اینست که معشوقه شوهرت باشی نه زوجه اش!..

- معشوقه اش؟!..

- آری... تو بر ژینا پیر و زن خواهی شد مگر این کار را بکنی، یعنی

معشوقه شوهرت بشوی!

- ولی صورت خود را چه بکنم؟! -

- چهره تو زشت تر از اغلب چهره‌ها نیست، وانگهی زن زیبا چهره

همیشه خوشبخت نمی‌باشد و تاریخ برای صدق گفتارم دلائل بیشماری

دارد. چه بسا از زنان زیبا که بدبخت و بیچاره شده‌اند، علاوه برین مرد

چهره‌ها در آغوش نمیکشد بلکه بدان‌را در آغوش میگیرد و خوشحال

کسانیکه اندام زیبا دارند.

- این درست است، ولی ...

- بیهوده بهانه نیاور، کار خیلی سهل و ساده است، و تو کاری نداری

جز این که نظر شوهر خود را متوجه زیبایی اندام خویش سازی، ولی این کار باید

ماهرانه و بطریق نهانی انجام دهی! -

- من حاضرم او امر شمارا اطاعت کنم.

- بسیار خوب دختر عزیزم... حال فهمیدی که من از تو چه می‌خواهم،

من می‌خواهم برای شوهر خود یک معشوقه دلربا و عشوه‌گر باشی!

و پس از آن مادر بزرگ پیراهن زیرنوه خود را برداشته و مدتی

آنها نگاه کرد و گفت:

- آیا با این لباسی که زنان تارک دنیا میپوشند، می‌خواهی بر حریف

خود غلبه کنی؟! -

- این لباس زن پاکدامن و نجیبی است! -

- و همچنین لباس زن فریب خورده‌ای می‌باشد!! -

- حال دارم کم کم بعضی از حقایق پی می‌پریم...

- وای با وجود این باید نظر شوهر خود را بر زیبایی اندام خود متوجه سازی  
 ہو اورا بر انگیزانی و در عین حال گاهی مقاومت کنی و او را اذیت دهی و  
 زمانی هم وی را از خود راضی نگاهداری !!

## عشق ناگهانی

حیرارد ، بنا بر عادت هر شب ، درست ساعت هفت بخانه مراجعت  
 کرد تا شام صرف کند، ولی زوجه خود را در اتاقش نیافت !... تا ساعت هشت  
 ونیم صبر کرد باز هم مارت بخانه باز نگشت . این اولین مرتبه ای بود که  
 زوجه اش بدون اجازه وی از خانه خارج شده و تا آنوقت شب بخانه باز  
 نگشته بود !..

حیرارد بانگرانی و اضطراب از خود می پرسید که علت تاخیر همسرش  
 چیست !.. نگاهی به پوست سفیدی که در جیب کت خود گذارده بود افکند  
 و دید آثار ماتیک بر روی آن دیده میشود !!

آری او لبان خود را با آن پوست پاک کرده بود تا ماتیک کی که از  
 بوسیدن لبان معشوقه اش بر لبانش باقیمانده بود، بر طرف نماید. او فوری  
 بحمام رفت تا پوست را بشوید و هر گونه اثری از خیانت خود را زایل  
 نماید . پس از آن باتفاق کار خود رفت در حالیکه بسیار حیران و نگران بود.  
 راستی خداوند زن پاکدامن و ساده و خوش قلبی بوی عطا کرده است  
 و گرچه بهره بسزائی از جمال و زیبایی ندارد ولی این خود عین خوشبختی  
 است ، زیرا زیبایی زن سبب سقوط و هرزگی او میشود !. او کنون اطمینان  
 دارد که مردان زوجه او را تعقیب و دنبال نخواهند کرد و شرافت او را لکه  
 دار نخواهند نمود و او تا آخر یگانه آقا و مالک آن زن میباشد. آری همسرش

چون موی دردست او خواهد بود که میتواند بهر شکلی که مایل است او را در بیاورد.

زوجهاش در رختخواب کاملاً مطیع و فرمانبردار او است و او امر او را با کمال رضایت و خوشروئی اطاعت میکند، ولی با وجود این فرق بسیاری بین او و معشوقه‌اش میباشد، زیرا معشوقه‌اش اصول عشقبازی و دلفریبی و خشنود ساختن مرد را نیکو میداند...

ولی مردی که پابند عرف و تقالید باشد، حاضر نمیشود تجربیات خود را باز نیکه نام او را حمل میکند مودد آزمایش قرار دهد، زیرا این امر شایسته مقام وی نمیباشد، از اینرو وی بسوی امثال زینا میشتابد، زیرا زینا و نظایرش را بهترین صحنه‌ای برای آزمایشهای موفقیت آمیز خود میبیند...

نگاهی بر ساعت افکند و دید چند دقیقه بیشتر بساعت نه نمانده و هنوز زوجهاش مارت مراجعت نکرده است... یکمرتبه ترس و وحشت با او دست داد. آیا مارت از راز خیانت او باخبر شده است؟! آیا وقتی که او با زینا معاشقه و صحبت میکرد، مارت پشت در ایستاده بود!

در این موقع خادم آمد و خبر داد که خانمش مراجعت کرده است. خاطر جیرارد کمی آسوده شد ولی باز هم کمی احساس ترس و نگرانی میکرد. وقتی مارت داخل اتاق شد و علامات ترس را در چشمان شوهرش مشاهده کرد، کمی آرام شد و بالحنی ملامت آمیزی گفت:

— آیا فراموش کردی که امشب، شب تولد طفل کوچکمان زان میباشد؟

شوهر بالحن معذرت خواهی گفت

- اگر کارهای زیادم این یاد بود فرخنده را از خاطرم زایل نموده ،  
معذرت میخواهم ، ولی حاضرم فردا هدیه خوبی برای اوتپیه کنم ... ژان  
کوچک با پرستار خود وارد در برابر پدر خم شد و سپس جلوتر رفت .  
جیرارد او را در آغوش کشید و بوسه گرمی از چهره اش ربود . اما مارت در  
فکر این بود چگونه این مرد خیانتکار ، بوسه های خود را بین معشوقه و  
زوجه و فرزندش تقسیم میکند !!

طفل و پرستار خارج شدند ، شوهر بزن خود گفت :

- چرا در اندیشه فرورفته و نگران میباشی ؟ بفکر چه چیزی هستی ؟!

- آیا جز بتو ، بمرد دیگری فکر میکنم ؟

- ولی من در برابرت ایستاده ام .

مارت حس کرد که نزدیک است در برابر شوهرش به همه چیز اعتراف

کند ولی فوری بیاد وعده ای که بمادر بزرگ خود داده بود افتاد و گفت :

عزیزم ... هیچ اندیشه ای جز وجود تو ندارم .

جیراردی مطمئن شد و گفت :

- جانم ... پس چرا اینهمه نگران بنظر میرسی ؟! گونه های مارت

گل گون شده و ساکت ماند . اما جیرارد دست مارت را گرفته و غرق بوسه

نمود . زوجه از گستاخی آن شوهر یکه بوسه های خود را بزن دیگری هم

دریغ نمیدارد ، خشمناک و برانگیخته شد ، ولی بهر طوری بود خودداری

کرد و تبسم شیرینی نمود و یکدان مرغ بشوهر داد . جیرارد ران مرغ را

گرفت و گفت :

- چقدر مایلم ران دیگری که هزاران بار گواراتر از این ران سرخ

است به بینم ؟!



باز هم گوته‌های مارت از شدت شرم و حیا سرخ شد، جیرارد گفت:  
- هنوز خجالت میکشی؟!

- جیرارد... بی‌میل نیستم که یک جام شراب بنوشم.

جیرارد لحظه‌ای مبهوت ماند و پس از آن گفت:

- راستی من قابل نکوهش و سرزنش میباشم، زیرا امشب عید میلاد

طفل کوچکمان می‌باشد و با وجود این ابدا در فکر شراب نبودم.

آن‌گاه خادم را صدا کرد و به او دستور داد دو شیشه شامپانی

حاضر کند.

جیرارد در این فکر فرو رفت که شراب مارت را مست خواهد کرد

و از اندیشه اینکه مارت در حال مستی چه حرکات و رفتاری را خواهد نمود

خنده‌اش گرفت.. خادم دو شیشه شراب را آورد، شوهر یکی از شیشه‌ها

را باز کرد و جام مارت و سپس جام خود را پر نمود و در حالیکه جام را به لبان

تزدیک می‌کرد، به مارت گفت:

- بسلامتی سعادت ما باده را بنوش.

مارت پاسخ داد:

- من بسلامتی شب زفافمان شراب را می‌نوشم.

مارت بایک حرکت سریع جام را لاجرعه سر کشید و آنرا بر روی

میز گذارد و از شوهر خواست که بار دیگر جام او را پر کند

جیرارد به او گفت:

- عقیده‌ات چیست که امشب دختری را درست کنیم تا خواهر

زان باشد؟!!

مارت خنده بلندی کرد، اما جیرارد از جای برخاست و دست بر گردن